



جمعه

ضمیمه نوجوان

شماره ۱۳۹ ■ ۱۱ اسفند ۱۴۰۱

نوجوان
بازار



یاسان قندی

ننه سرما ۱۴۰۱

چون اکس خود همین حاجی فیروز، خیلی ماجراجو بوده، روزی تصمیم می‌گیرد برود محله‌های بالا برای لالا کردن در منزل دوستانش. آنها، رسمی داشته‌اند که اگر آدم مشدی ای آمد، باید حتما پیش آنها لالا کند وگرنه اصلا او را ول نمی‌کنند. اکس همین حاجی فیروز ماه از آنجا که می‌داند طرفش خیلی مشدی و باحال است، می‌گوید همین حاج فیروز را بدهید تا من بیام بیرون. رفتن حاجی فیروز همانا و آمدن خزان و افول طبیعت هم همانا. این حاج فیروز ماه، آنجا بود که با شهبین و ننه آشنا شد و شد اکس شهبین.

حاجی جان، خانوادتان مشدی‌اند، خواهشش چون می‌داند حاجی عامل سرسبزی است، نصف سال را به جای حاجی می‌رود بالا تا داداشی زمین را آباد کند و اما از رسوم برو بچه‌های بالاست که اگر کسی را برمی‌گردانند، صورتش را سیاه می‌کنند و لباس قرمز که نماد بازگشت است را حاجی به تن می‌کند.

از این رو، چون حاجی و ددی، هم را یکو دیدند و با هم هم مسیرند، اول سال را با هم می‌روند و زمین را دور می‌زنند. حاجی، نانای می‌کند و می‌گوید: آزاد شدم خوشحالم ننه و از سوی دیگر، ددی هم به یاد ننه، می‌دهد و تا یومنا هذا امید دارد که بتواند ننه را ببیند.

ما از این داستان، نتیجه می‌گیریم که کادو دادن، کار خوبی است و دوست شدن با امیر و پارسا، کار بدی است. نانای کردن هم موجب مسرت و شادی است.

خسارت پدرتان را هم می‌دهم. راستی، آیا می‌توانم با پدر در رابطه با موضوعات دیگر... گفتن ادامه گفت وگویی دو نفر، کار زشتی است. خلاصه‌اش را بگویم، ددی نامش نوروز بود و مایل به تمایل بود. از کارش هم اگر بخواهیم بگویم، هرچند که این موضوع، در کنار سن زنان، از موضوعاتی است که سؤال پرسیدن از آنها طرف مقابل را فشار می‌کند، او یک عموی پیرمهریان است که راه می‌افتد هر که را می‌بیند، هدیه می‌دهد. (چرا هدیه می‌دهد؟ خوب چون پولدار است، توضیح از بنده نگارنده)

پس از صحبت‌های فراوانی که میان ددی نوروز و ننه سرما می‌شود، آنها تصمیم می‌گیرند که بروند سر دیدار حضوری در تنها روزی که عمو بیکار است و آنهایی که بستنی می‌خورند را نگاه کنند. عمو، هی استوری عاشقانه می‌گذاشت و اینستا را محتاج به چسب زخم می‌کرد و ننه هم به دوستانش، به خصوص شهبین که با او آشنایی دارید، عکس آقایی را نشان می‌داد و فراوان، پزمی داد. این دیدار، گویی در تقویم شهر عمو و ننه، روز سال نو بود. از قضا، ننه شب قبل از دیدار، با رفقا در لواسانات سیر می‌کرده‌اند و روز دیدار، خوابش می‌برد. از سویی دیگر، شهبین، دوست ننه، برای این که از حسودی منفجر نشود، اکس خود، حاجی فیروز را که از قضا رفیق نوروزخان است، می‌کند در چشمان ننه تا بگوید من خیلی خفن هستم. این اکس، این پست، این حاجی فیروز ماه، سوخته عشق است و بچه خیلی خوبی است.

روایت است در یک ولایتی، مادری بود به اسم ننه. ننه، پیرزنی به دنیا می‌آورد به اسمی که نمی‌داند. می‌رود پیش مادرش نشه و با همفکری مادر و باگورو گیرزاده، از میان گزینه‌های روی میز، نام ننه را برای این پیرزن انتخاب می‌کند. سپس، می‌رود تا احوال این پیرزن را ثبت کند. جدای پدر، آرتروز بینی، قند و نمک خون بالای ناشی از بانمکی، چون که در سرما به دنیا آمد، نام سرما را به عنوان فامیلی این بچه، انتخاب می‌کند.

ننه، بزرگ می‌شود و با دوستانش هر روز می‌رود بیرون گردش. چشم‌تان روز بد نبیند ای برادر، روزی، گیر دوستان ناباب می‌افتد و آخر هفته به جای لواسان، اغفال شده، سر از کردان درمی‌آورد. در کردان، ننه یک ددی sugerfree می‌یابد که از قضای روزگار، به درد ننه می‌خورد، چون ساید ددی‌ها، قند داشتند و برای ننه مضر بود. از سویی، پیرمرد یک پیش لب بوم بود و به نظر خیلی خیلی ریچ می‌آمد و چون دماغی عقابی داشت، حتما تنها بود.

ننه گفت از یک سو، نگاهم به نگاهش گره خورده و از دیگر سو، اگر بدهیم بزنند، آن وقت دارایی‌های این مرد می‌رسد به ما و با دوستان مان، بیشتر می‌رویم گردش. از این افاف‌های سه چشمی مدل چاردر هم می‌خریم تا دو چشم شهبین را کور کنیم. همچنین، می‌توانیم فیس لیفت شویم و کلی روی مان می‌آید. پس از قصد برای آن پیرمرد، به گوشه‌ای رفت و شروع کرد به چیپس و ماست میل کردن.

اما از دیگر سو، ددی، چون سنش بالا بود، سروریشش را شیریه مالیده بودند تا کمی دردهای دوران پیری‌اش کاهش بیابد.

وگرنه حالا حالاها نمی‌توانستیم

این ددی را این جور جاها بباییم.

ددی ما که با پارسا و امیر، دویار

گرمابه و گلستان خود افتاده بود، ناگاه،

هنگام پخش موسیقی «دست من هست»

از غم ماه (شاد مهر ممنوع است) او هم

نگاهش با نگاه ننه جان، تصادف

می‌کند؛ پلیس می‌آید و کراکی

می‌کشد. (به نقشه تصادف

نگاه‌ها، کروکی نمی‌گویند؛

توضیح از بنده نگارنده)

مقصر هم ددی بود به نوعی؛

چون تسلای مجهز به سیستم

هشدار ددی که از آقای ایران ماکس

خریده بود، کار نکرده است و ددی هم

بی‌خیالی طی می‌کرده است. ددی

که دید ننه از تصادف ناراحت است،

گفت ناراحت نباش. من سالانه هزارتا

از اینها را فقط آتش می‌زنم که بخندم.



موسسه فرهنگی - مطبوعاتی جام جم، برگزار می‌کند

برای ثبت نام
اسکن کنید



مدرسه تربیت منتقد، به عنوان اولین و جامع ترین مرکز تربیت تحلیلگران و منتقدین سینما، با شناخته شده ترین مدرسین سینما، قصد دارد، کارشناسان، منتقدان و روزنامه نگارانی را پرورش دهد تا بتوانند درست فیلم ببینند و عمیق و دقیق، آن را تحلیل کنند.

برای ثبت نام فایلی شامل مشخصات، مهارت ها، سوابق و نمونه کارها (در صورت وجود) را به نشانی QR کد روبه رو ارسال فرمایید.

جهت کسب اطلاعات بیشتر و ثبت نام لطفا با شماره ۰۲۱۳۵۰۴۱۰۷۰۵ تماس بگیرید.

